هو العلیم

کیفیت تکلیف موجودات

اشتراک انسان، جن و ملک در اصل تکلیف و ریشهٔ اطاعت و تمرّد آنها

ولایت تکوینی - نهم محرم ۱۴۱۳ - جلسه نهم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ الله الرَّحمٰنِ الرَّحيم
الحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمينَ
وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ سَيِّدِنا وَ نَبيِّنا وَ حَبيبِ قُلوبِنا
وَ طَبيبِ نُفوسِنا أبِي القاسِمِ المُصطَفىٰ مُحمدٍ
وَ عَلىٰ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ المُكَرَّمينَ
وَ اللَّعنَةُ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ يَومِ الدّين

اشتراک انسان، جن و ملک در اصل تکلیف

قال الله الحکیم فی کتابه:

﴿إِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنِّي خَٰلِقُۢ بَشَرٗا مِّن طِينٖ ۝ فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ﴾.[1]

ایام متعلق به سیدالشهدا علیه السّلام است. جهت رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین و تعجیل در فرج امام زمان علیه السّلام صلواتی ختم کنید!

احکامی که خداوند متعال نازل می‌فرماید، برای تمام اصناف بنی‌آدم به هر کیفیت و هر خصوصیت تَنَجُّز دارد؛ نه تنها برای انسان، بلکه برای جن و همین‌طور برای ملک هم احکامی مختص به آنها از ناحیهٔ پروردگار صادر شده و می‌شود. و به‌طور کلی خطاباتی که خداوند متعال از عالم ربوبیِ خود تنازل می‌دهد و به قلوب افراد وارد می‌کند، فقط به افراد بشر اختصاص ندارد، بلکه تمام ملائکه و جن و انس در خطاباتی که دارند، مکلف هستند و باید به‌دنبال آن عمل کنند.

رابطهٔ تکلیف با همت و رشد انسان

منتها مسئله‌ای که هست این است که برای افراد انسان و بشر برحسب مراتب آنها خطاب‌های متفاوتی صورت می‌گیرد. یک فرد عامی که مراحلی را طی نکرده‌اند (همین افرادی که آنها را مشاهده می‌کنیم و چه‌بسا خودمان هم داخل آنها باشیم) اینها دارای یک نوع از خطابات و تکالیف هستند؛ اگر انسان رشد و رُقا و ترقی

---

[1] سورهٔ ص (۳۸)، آیهٔ ۷۱ و ۷۲؛ نور ملکوت قرآن، ج۲ ، ص۱۹۲:
«من خلقت‌کننده بشری از گل می‌باشم.»
نوروز در جاهلیت و اسلام، ص۱۷۹:
«هنگامی که او را قوام بخشیدم و تمامی اعضا و جوارح او را در جای خویش قرار دادم و از روح خود بر آن دمیدم، آنگاه در برابر او به سجده درآیید.»

پیدا کند، خطاباتِ دقیق‌تر و لطیف‌تر و ظریف‌تر دیگری به او تعلق می‌گیرد و مسئله فقط به همین احکام واجب ختم نمی‌شود. برای ترقی و رشد، باید از این تکالیف ظاهری و واجباتی که در رساله‌های عملیه نوشته شده مطلب قدری بالاتر و فراتر برود و هرکسی به‌اندازهٔ همتی که دارد، طبعاً نیروی بیشتری می‌طلبد.

نازپرورد تنعُّم نبرد راه به دوست *** عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد[1]

کافی نبودن عمل به احکام ظاهری برای رسیدن به کمال

صرف عمل به فرائض و واجبات، و ترک محرماتی که در دسترس عموم قرار داده شده است انسان راه به مقصود نخواهد برد و فایده‌ای ندارد. [البته] در همان مرحله از حکم ظاهریِ تکلیف قرار می‌گیرد و متناسب با آن مرحله، خداوند در روز قیامت به او پاداش می‌دهد؛ اما افرادی که بخواهند مراتب بالاتری طی کنند، نیاز است که بالاتر از این فرائض و محرمات گام‌هایی بردارند و مسائلی را مدّ نظر داشته باشند که تمام اینها در روایات و اخبار آمده است و حتی در زمان رسول اکرم هم حضرت به این مطالب اشاراتی دارند. منتها بعضی عمل می‌کنند و بعضی هم عمل نمی‌کنند؛ و آن در جای خودش محفوظ است و مسئله فرق نمی‌کند.

آثار عمل به نوافل در حدیث قدسی از امام صادق

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند که خداوند متعال خطاب به انسان در حدیث قدسی می‌فرماید:

ما تَتَحَبَّبَ إلیَّ عَبدی بِشَیءٍ أحَبَّ إلیَّ مِمّا افتَرَضتُه عَلَیهِ وَ إنَّه یَتَحَبَّبُ إلیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّیٰ أُحِبَّهُ فَإذا أُحِبُّه فَأکونُ سَمعَهُ الَّذی یَسمَعُ بِه وَ بَصَرَهُ الَّذی یَبصُرُ بِه وَ لِسانَهُ الَّذی یَنطِقُ بِه وَ یَدَهُ الّذی یَبطِشُ بِها وَ رِجلَهُ الّذی یَمشی بِها.[2]

خداوند در این حدیث قدسی می‌فرماید: اولین و مهم‌ترین مسئله و چیزی که من از بندهٔ مومن خودم توقع دارم مسئلهٔ فرائض است؛ آنی که برایش واجب می‌کنم در وهلهٔ اول از همه‌چیز برای من مهم‌تر است. وقتی این فرائض و واجبات را انجام داد و فراغت پیدا کرد، با نوافل و امور مستحبه که مورد رضای من است ولی آنها را بر این بندهٔ مومن واجب نگردانیده‌ام، خودش را دائماً به من نزدیک می‌کند. البته ما در خود واجبات و محرماتمان گیر هستیم! اینها برای مراحل بعد و به عبارت دیگر برای افراد دیگر است!

نماز شب را من بر او واجب نکرده‌ام [ولی] او با نماز شب، خودش را به من نزدیک می‌کند. صدقات،

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

[2] المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱، با قدری اختلاف. الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۸۱:

«خداوند فرمود: هیچ بنده‌ای به‌سوی من اسباب محبّت خود را فراهم نمی‌سازد که محبوب‌تر باشد نزد من از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام. و به‌طور حتم و یقین بندهٔ من به‌سوی من اسباب محبّتش را گرد می‌آورد با به جا آوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم. پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود، و چشم او هستم که با آن می‌بیند، و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید، و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد، و پای او هستم که با آن راه می‌رود.»

انفاق‌ها، صلهٔ رحم، عیادت مَرضیٰ، بیداری شب، ذکر، روزهٔ مستحبی و امثالِ این امور مستحبی را که دستورات شرع، تمام اینها را در بر گرفته است، انجام می‌دهد و دائماً خودش را به من نزدیک می‌کند تا اینکه مقام حب فرا می‌رسد و من او را دوست دارم!

حبّ از ناحیهٔ پروردگار به‌معنای جذب و انجذاب محبوب است به محب؛ یعنی او را به طرف خود جذب می‌کنم و نزدیک می‌کنم. دیگر در اینجا مرحله فرق می‌کند و حالْ تفاوت پیدا می‌کند: وقتی او را نزدیک کردم، سمع او می‌شوم که با آن می‌شنود. یعنی گوش و چشم او دیگر در خدمت من قرار می‌گیرد؛ او می‌بیند ولی دیدن او از ناحیهٔ من است؛ نظری که می‌اندازد و چشمی که می‌گرداند، به ارادهٔ من است. گوش خود را به صدایی که می‌سپارد به ارادهٔ من است. زبانی که می‌گرداند، به ارادهٔ من می‌گردد؛ بنابراین دیگر نمی‌تواند سخن لغو بگوید. دست او که می‌گیرد، دست من می‌شود. پای او که حرکت می‌کند، پای من قرار می‌گیرد. خلاصه تمام اعضا و جوارح این بندهٔ مومن، با اراده و مشیت من آن وظایف را انجام می‌دهند.

تفاوت تکالیف عوام با سالکین إلی الله

تکلیفی که برای رسیدن به آن مقام است، با آن تکلیفی که مردم عوام انجام می‌دهند دو تاست. مردم عوام و افرادی که فقط سیر طبیعی زندگی خود را انجام می‌دهند، خیلی بخواهند کار انجام بدهند، به همین نماز و روزه و غیبت نکردن و تهمت نزدن و این مسائل می‌رسند؛ بالاتر از این حد، نه فکرِ آنها می‌رسد و نه اصلاً در این مقام هستند.

اما آنهایی که میل به کمال و [عالمِ] بالا و میل به حرکت دارند، از اول باید حساب و کتاب خود را جدا کنند و باید مطلب را مافوق مطلب عوام در نظر بگیرند. با صرف اینکه انسان یک مسئله را در ذهن می‌پرورانَد، ولی همان کارهای عوام را انجام دهد، مطلب حل نمی‌شود! با صرف اینکه انسان نیتی داشته باشد، ولی به‌مقتضای آن نیت عمل نکند، مسئله تمام نمی‌شود!

کسی که برای رسیدن به مراحل عالیِ علمی سعی و اهتمام و نیت دارد، نمی‌تواند به دروسی اکتفا کند که او را در سطح پایین نگه می‌دارند؛ [بلکه] باید حرکت کند، بیداری بکشد، تحملِ رنج کند، مشقت را برای خود بخرد و دوری و جلاء از وطن را برای خود بگزیند. اینها را باید انجام دهد، تا اینکه به آن مسائل برسد، والاّ نمی‌رسد. راه خدا هم همین است. با صرف اینکه ما مطلبی را در ذهن داشته باشیم ولکن آنچه مقتضای این هدف و نیت است انجام ندهیم، مطلب به جایی نمی‌رسد! [هرچند] ده سال و بسیت سال و پنجاه سال هم در یک مرحله باقی بمانیم، از جای خود حرکت نمی‌کنیم.

لذا تکالیفی که خداوند متعال و ائمه علیهم السّلام برای سالکین و سائرین الی‌الله مقرر فرموده‌اند، با تکالیف افراد دیگر تفاوت و امتیاز پیدا می‌کند.

همین‌که مردم عادی در صحبت کردن غیبت نکنند و حدّاقل به کس دیگر تهمت نزنند و همین‌که بالاخره از اول شب تا نصف شب نماز مغرب و عشایشان را بخوانند و فقط روزه‌ای بگیرند و محرمات روزه را ترک کنند و مُفطِرات روزه را انجام ندهند، خدا از آنها قبول می‌کند؛ ولی این ناتمام است، این مسئله تمام نیست!

این برای افرادی کفایت می‌کند که هدف آنها در این دنیا فقط خوردن و خوابیدن است و منظور آنها از رفتن از این دنیا، رسیدن به نعمت‌هایی است که خیال می‌کنند خدا در همین دنیا برای آنها قرار داده است. اما اینها برای افرادی که هدف بالاتری دارند، کافی نیست.

شما ببینید این مردم چه‌کار انجام می‌دهند! وقتی با همدیگر صحبت می‌کنند، از هر دری سخنی به میان می‌آورند و اگر مجلس آنها قدری به سکوت بگذرد، اصلاً ناراحت‌اند! انگار می‌خواهند از در و دیوار حرف بکشند و حرف بزنند! خب دو دقیقه ساکت باش! انگار می‌خواهند از هر قضیه‌ای مطلبی بگیرند و صحبت کنند. اگر مجلس به سکوت بگذرد، در نزد آنها مجلس نیست، بطالت است! مطالب پیش‌پاافتاده و بدیهی را مطرح می‌کنند و منظور آنها صحبت کردن و حرف زدن است. خدا می‌داند در این حرف زدن چه مسائلی مطرح می‌شود! دیگر کار به غیبت و امثال‌ذلک می‌گذرد، و مجلسی که باید برای ذکر خدا باشد، تبدیل به مجلس لهو و لعب و ارتکاب محرمات می‌شود.

ملاک در عوام بودن مردم عادی و اهل علم

این مردم این‌طورند؛ آخوندهایشان هم این‌طورند؛ فرقی نمی‌کند! همه همین‌طور هستند! به قول مشهدی‌ها: «همه از یک کنار داخل در این طرف جوب قرار گرفته‌اند!» زمانی که آن فیلم ژاپنی را در تلویزیون جمهوری اسلامی پخش می‌کردند و مردم آن را برای عمل یک انسان حر و آزاد و متّکی‌به‌خود، الگو قلمداد می‌کردند، بنده خودم از آخوندی که پیش‌نماز مسجدی بود شنیدم که می‌گفت: «شبی که این برنامه پخش می‌شود، من وقتی نماز مغرب و عشا را می‌خوانم زودتر برنامهٔ مسجدم را تعطیل می‌کنم و فوراً به خانه برمی‌گردم تا فیلم را تماشا کنم.»

خاک بر سرت کنند! اگر برای مردم صورت فاحشه‌ای[1] را [خوب] جلوه دهند، تو که باید مردم را هدایت کنی، تو که باید مردم را از این مسائل بیرون بیاوری و آنها را آگاه کنی و مردم را متوجه نماز شب و بیداری سحر و متوجه ادعیه‌ای که در چنین شبی وارد است و متوجه مسائلی که از روایات ائمه علیهم السّلام برای آنها بیان[شده است] کنی، هم مردم را زودتر روانه می‌کنی و [هم] خودِ توی بدبختِ فلک‌زده از همهٔ آن مردم تشنه‌تر و مشتاق‌تر هستی که می‌روی و چهارچشمی این برنامه را تماشا می‌کنی! آن‌وقت تا ساعت دوازده و

[1] فاحشه: امر منکر و زشت. (محقق)

یک بعد از نصف شب قضیه طول می‌کشد و همین‌طور ایشان باقی می‌ماند و وقتی آن آرم را زدند [تلویزیون را] می‌بندد و می‌تمرگد!

این آقا این مردم را می‌خواهد و این مردم این آقا را می‌خواهند! یعنی کسی که بعد از گذشت بیست‌سی سال ممارست و مطالعه در علوم اهل بیت و روایات و این همه تأکیداتی که برای مسائل شب و شب‌زنده‌داری‌ها و امثال‌ذلک هست، [1] بعد از این‌همه ممارست، فکرش، عقلش و علمش در حدّ یک فرد معمولیِ کوچه و بازار باشد، آیا شما از این فرد توقع راهنمایی و هدایت دارید؟!

یک‌وقت من به کسی می‌گفتم که اگر انسان سیروسلوک نداشته باشد و هیچ‌چیز نداشته باشد، [ولی] یک‌خُرده عقل داشته باشد [آیا] به‌جای یک کلمه یاد گرفتن و یک صفحه مطالعه کردن می‌نشیند و اینها را تماشا می‌کند؟! گاهی اوقات بعضی از رفقا از من سؤال می‌کنند: «از اخبار چه خبر؟» می‌گویم: «به جدّم قسم دو ماه است من پیچ رادیو را باز نکرده‌ام.» خدا شاهد است مواردی تابه‌حال پیش آمده که نزدیک ساعت اخبار بود و من هم هیچ کاری نداشتم، همین‌که دستم خواست برود به اینکه پیچ رادیو را باز کنم و ببینم تیتر اخبار چیست، می‌بینم خب حالا من این را فهمیدم یا نفهمیدم، چه فایده دارد؟! کتاب را باز می‌کنم و به‌جای آن دو صفحه کتاب می‌خوانم.

آیا آدم عاقل به حرفی می‌پردازد که نه به درد دینش و نه به درد دنیا و آخرتش می‌خورد؟! اگر آدم در این دنیا عاقل باشد و دیوانه نباشد [ولو] سالک و سائر الی الله نباشد، بخورد در سرمان! اینها همه به‌جای خودش، آیا اینها را تماشا می‌کند؟! اینها که برای مردم است!

اینهایی که می‌گویم مسائلی است که نمی‌خواهم وقت شما را بگذرانم؛ می‌خواهم به اهمیت قضیه پی ببرید که مسئله چقدر پیش پا افتاده شده و چقدر از اهمیت مسئله کم شده و عادی شده که من و شما به چنین مسائلی مبتلا شده‌ایم!

انسان دو ساعت بنشیند و جایی را تماشا کند: یک توپ این‌طرف برود، آن‌طرف بیاید! تمام چشمش به این باشد که این توپ از این‌طرف می‌رود یا از آن‌طرف می‌رود! یعنی یک توپ چرمیِ به‌اندازهٔ یک کاسه، چهارمیلیارد مردم دنیا را علاّف کرده و به‌دنبال خودش این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند! تو را به خدا می‌بینید! یک توپ اینقدری چهار میلیارد جمعیت دنیا را این‌طرف می‌کشاند، آن‌طرف می‌کشاند این طرف زمین می کشاند آن طرف زمین می کشاند، این یک توپ اینقدری آدم عاقل این صحنه را تماشا می‌کند؟! این هم شد گذران وقت؟!

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۴، ص ۹۰ ـ ۹۳ و ۲۴۸ ـ ۲۶۶ و ۲۷۳ و ۲۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۱۶ ـ ۳۰۹.

یک‌وقت مسئله، ورزش است، انسان خودش انجام می‌دهد؛ [اما] نشستن و این و آن را تماشا کردن [صحیح نیست، جدای از] تبعاتی که دارد. اینها افراد عوام ما هستند، آنها هم زُعمای ما و افرادی هستند که جامعه را دارند می‌برند و در مساجد و اماکن این مسائل را ترویج و برای مردم تشریح می‌کنند!

اهتمام پیامبر به نماز اول وقت

[درحالی‌که] ما این همه روایات دربارهٔ فضیلت نماز اول وقت و دستور به آن را داریم.[1]

در روایتی دیدم: پیغمبر اکرم داشتند برای مردم خطبه می‌خواندند و صحبت می‌کردند. موقع نماز ظهر بود؛ حضرت از منبر پایین آمدند و نماز ظهر را با اصحاب خواندند. چون مطلب هنوز باقی مانده بود، دوباره برگشتند بر بالای منبر و بقیهٔ صحبت را ادامه دادند[2]. این‌قدر این قضیه [نماز اول وقت] اهمیت دارد![3]

حکایت سبک شمردن نماز از جانب عالمی معروف

ما در مجلس عقدی بودیم که متعلق به یکی از مُعَنوَنین و معاریف و علمای مهم طهران بود. [وقتی] موقع نماز مغرب و عشا می‌شود؛ بعضی از رفقا و دوستان می‌روند و نمازشان را می‌خوانند و دوباره به مجلس برمی‌گردند. وقتی به مجلس می‌آیند، با اعتراض [صاحب مجلس] مواجه می‌شوند! قضیه به آنجا رسیده است که ایشان نماز اول وقت را ـ که این‌قدر اهمیت دارد ـ نه‌تنها خودشان نمی‌خوانند، بلکه اعتراض می‌کنند: «چرا شما به‌اندازهٔ یک ربع [ساعت] رفتید؟! این مهمان‌ها که از راه دور می‌آیند باید پذیرایی شوند!»

خب آقا چه اشکالی دارد خودت به این جمعیت اعلام کنی: «موقع نماز مغرب است، هرکس می‌خواهد نماز را بخواند، بعداً دوباره سر جایمان برمی‌گردیم»؟! این‌قدر انسان کم‌جنبه و ضعیف الإراده؟! این‌قدر انسان دستخوش احساس و هویٰ؟!

اینها همه‌اش به‌خاطر این جهت است که اهمیت قضیه از بین رفته و فقط مسئله به‌صورت گذرانِ تکلیف عادیِ بریءالذمّه‌کُنی درآمده که اصلاً هیچ قضیه و مطلبی ماورای این مسائل عادی وجود ندارد؛ فقط مسئله عبارت از این است که دو رکعت نماز بخوانیم!

آن‌وقت همین آقایی که اعتراض می‌کند «مهمان آمده و باید پذیرایی شود»، نقل می‌کنند نمازش داشت قضا می‌شد و او داشت فیلم تماشا می‌کرد! آیا دیگر این[جا] هم برایت مهمان آمده و می‌خواهی از او پذیرایی کنی؟! آخر از این بالا پریدن و تماشا کردن این صُوَر به تو چه می‌دهند؟! اگر پیغمبر در این زمان بود، مانند کار

---

[1] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۴، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۴.

[2] صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۷۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۳، ص ۱۹۰.

[3] التشریف بالمنن فی التعریف بالفتن، ص ۳۰۴. البدایة و النهایة، ج ۱، ص ۷.

تو را انجام می‌داد؟! اگر امام صادق در این زمان بود، این عملی که تو انجام می‌دهی انجام می‌داد و این فیلم‌ها را تماشا می‌کرد؟! نمازش قضا شود که فیلم تماشا کند، زن تماشا کند، فوتبال تماشا کند؟! این‌قدر انسان از قضیه و واقعیت دور شود که کار به اینجا برسد! آن هم چه کسی؟! نه افراد عوام!

سبک شمردن دستورات دین، علت سقوط در آتش جهنم

اینجاست که مسئله تفاوت پیدا می‌کند! یک‌مرتبه می‌بینید: فردی که پنجاه سال در خدمت امام صادق و کتب اهل بیت است با رو به آتش جهنم می‌افتد و یک فرد عوامی که هِرّ را از برِّ تشخیص نمی‌دهد، «**ولٰكِن قَلبُهُ يَزهَرُ كَما يَزهَرُ المِصباحُ**؛[1] «[ولی] دل او می‌درخشد همان‌طور که چراغ می‌درخشد!» آن [عامی] را می‌برند در اعلی‌علیّین، [ولی] او را با رو به آتش جهنم می‌اندازند! اینها همه براساس همت است!

تاثیر سکوت در سلوک و رهایی از اضطراب

در روایت از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:

إنَّ الرَّجُلَ لَيُكتَبَ مُحسِنًا مادامَ ساكِتًا، فَإذا تَكَلَّمَ يُكتَبُ إمّا مُحسِنًا وَ إمّا مُسيئًا.[2]

«انسان تا وقتی ساکت است و زبانش بسته است، ملائکه او را جزو نیکوکاران به حساب می‌آورند؛ اما همین‌که شروع به صحبت کرد، یا جزو نیکوکاران به حساب می‌آورند یا جزو گناهکاران!»

این سکوت خیلی عجیب است! انسان [باید] صحبت نکند و ساکت باشد! مگر انسان مجبور است دائماً حرف بزند؟! لذا می‌بینیم افرادی که زیاد صحبت می‌کنند، دارای نفس آشفته و نفس پُرتشویش و اضطرابی هستند، اما آنهایی که کم صحبت می‌کنند، متانت و سنگینی دارند؛ توپُرند؛ خالی نیستند! ولو افرادی باشند که خیلی اهل راه [خدا] نباشند. انسان از صحبت با آنها دل‌گیر نمی‌شود.

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۴۲۲:
«عن عَمرٍو عن أبی عبدِ اللهِ علیه‌السّلام... قالَ لنا ذاتَ یومٍ: **تَجِدُ الرّجُلَ لا یُخطِئُ بِلامٍ و لا واوٍ، خطیبًا مِصقَعًا و لَقلبُهُ أشَدُّ ظُلمَةً مِن اللیلِ المُظلِمِ و تَجِدُ الرّجُلَ لا یَستَطیعُ یُعَبِّرُ عمّا فی قلبِه بِلسانِه و قلبُهُ یَزهَرُ کما یَزهَرُ المِصباحُ.**» **نور** ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۲۲:
«از عمرو از حضرت ابی‌عبدالله [امام صادق] علیه‌السّلام روایت است که... حضرت روزی به ما گفتند: "شما مردمی را می‌یابید که در سخن گفتن چنان استادند که حتّی در یک حرف، همچون لام و یا واو اشتباه نمی‌کنند. خطیبی هستند بلیغ، و یا جَهوَریُّ‌الصّوت، و یا به‌طور مسلسل بدون ارتعاش و لکنت لسان خطبه می‌خوانند، اما قلبشان تاریک‌تر است از شب تاریک. و همچنین شما مردمی را می‌یابید که توانایی ندارند که آنچه را در نیّت دارند بر زبان آورند، اما قلبشان همچون چراغ درخشان نور می‌دهد".»

[2] الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶؛ ثواب الأعمال، ص ۱۷۸؛ الاختصاص، ص ۲۳۲. با قدری اختلاف در مصادر.

ولی آنها که خیلی صحبت می‌کنند، می‌بینیم آن تشویش و اضطرابشان در خود ما هم تاثیر می‌گذارد. همه‌اش حرف بیخود می‌زند: «اینجا این‌طور شد، آنجا آن‌طور شد، آنجا زلزله شد، آنجا زمین خراب شد، آنجا سیل آمد!» خب شد که شد! چه‌کار کنیم؟! این خیالات و این صحبت‌ها چیزهایی است که نمی‌گذارد انسان حرکت کند و نمی‌گذارد انسان بالا برود.

تاثیر سکوت در بیان پیامبر اکرم

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

لَولا تَکثیرٌ فی کَلامِکُم وَ تَمریجٌ فی قُلوبِکُم لَرَأیتُم ما أریٰ وَ لَسَمِعتُم ما أسمَعُ.[1] اگر زیادیِ صحبت و تکلم، و آن اختلاج‌ها و تشویش‌هایی که دائماً در دل شماست نبود، (آن خیالاتی که دائماً در نفستان در حال حرکت است، آن تشویش و اضطرابی که همیشه در دلتان وجود دارد و دائماً با آن دست‌به‌گریبان هستید [و باعث می‌شود] آرامشی که برای حرکت [لازم] است، به [شما] دست ندهد) آنی را که من می‌بینم شما می‌دیدید و آنی را که می‌شنوم شما هم می‌شنیدید!»

لب ببند و چشم بند و گوش بند *** گر نبینی سرّ حق بر من بخند[2]

***

جان همه‌روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نِی صفا می‌مانَدَش نِی لطف و فرّ *** نی به‌سوی آسمان راه سفر
خفته آن باشد که دائم از خیال *** دارد امّید و کُند با او مقال[3]

همه‌اش در ذهنمان خیال می‌پرورانیم و برنامه می‌چینیم: «این کار را انجام می‌دهیم، آن کار را انجام می‌دهیم، این را می‌گوییم...» آن‌وقت به آن امید هم داریم دیگر، با آن خیالاتمان شروع می‌کنیم به مقال و صحبت کردن و عشق بازی و ور رفتن! قضیهٔ همان سبوی عسل و روغن و آن بنده‌خدایی است که خلاصه با عصا چنان زد به آن سبوی عسل و روغنش که همهٔ عسل‌ها و روغن‌ها ریخت![4] این خیال خیلی چیز عجیبی

---

[1] المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰؛ رساله لبّ اللباب، ص ۳۹؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۹، با قدری اختلاف.

[2] برگرفته از دو بیت مجزاست. *** نوای شاعر فردا، اقبال لاهوری، ص ۳۲:
چشم بند و گوش بند و لب ببند *** تا رسد فکر تو بر چرخ بلند
ص ۵۰:
چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند *** گر نبینی راه حق بر من بخند

[3] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۲۲.

[4] کلیله و دمنه (ترجمهٔ نصرالله منشی)، ص ۳۵۷:
«آورده‌اند که پارسامردی بود و بازرگانی که روغن و شهد فروختی؛ با او همسایه بود و هر روز برادروار برای او از بضاعت خویش قوت فرستادی. زاهد چیزی از آن به کار بردی، باقی را در سبویی می‌کردی و در طرفی از خانه می‌آویختی. به آهستگی سبوی پر شد. یک روزی در آن می‌نگریست و می‌اندیشید که: "آن بضاعت که در سبوست به ده دِرَم بتوانم فروخت و از آن پنج گوسفند خَرَم و هر پنج ماهی بزایند و از نتایج ایشان رمه‌ها پدید آید و مرا بدان استظهاری تمام افتد، اسباب خویش بساخته گردانم و زنی از خاندان بزرگ بخواهم. لاشک پسری آید، نام نیکوش نهم و همهٔ علم و ادب بیاموزمش، چون بال برکشد اگر تمرّدی نماید

است!

تفاوت تکالیف اولیا با سایرین

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

لَولا تَکثیرٌ فی کَلامِکُم وَ تَمریجٌ فی قُلوبِکُم لَرَأیتُم ما أریٰ وَ لَسَمِعتُم ما أسمَعُ.[1]

این مقام که برای اولیا و مقربین است تکالیفی مخصوص به خود دارد که با تکالیف ما فرق می‌کند. بالأخره آنها هم تکلیف دارند؛ آنها یک مسائلی دارند، ما یک مسائلی داریم. هرچه انسان حرکت کند و بالاتر برود، مسائلش دقیق‌تر و ظریف‌تر می‌شود. عجیب است که حتی راجع به خود پیغمبر اکرم داریم که حضرت می‌فرماید:

إنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلبی وَ إنّی لَأستَغفِرُاللهَ کُلَّ یَومٍ سَبعینَ مَرَّةً.[2]

«در میان روز اوقاتی پیش می‌آید و حالاتی برای من می‌گذرد که قلب مرا چرک فرا می‌گیرد، کدورتی بر قلب من وارد می‌شود؛ من برای رفع آن کدورت، هفتاد مرتبه [یا صد مرتبه] استغفار می‌کنم.»

این چه استغفاری است؟! اگر یکی از آن کدورت‌ها را به همهٔ عالم تقسیم کنند، تمام عالم منور می‌شود؛ اما برای پیغمبر کدورت است! یعنی اضطراب سِرّی که راجع به خطیئهٔ اولیا می‌فرمایند[3]. کوچک‌ترین تخطی از مقام ذات پروردگار و کم‌ترین میل از توجه به مقام ذات پروردگار برای پیغمبر اکرم ذنبی است که پیغمبر به واسطهٔ آن باید از ذنب استغفار کند و دائماً خودش را در حال توجه قرار دهد. او کجا و ما کجا؟!

مکلف بودن ملائکه

روی این حساب [که] برای هرکسی تکلیفی است؛ تکالیفی که خداوند برای ملائکه قرار داده است،

بدین عصا ادب فرمایم.»

این فکرت چنان قوی شد و این نَهْمَت بدان جای کشید و این اندیشه چنان مستولی گشت که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد، درحال بشکست و روغن و شهد تمام بر روی او فرود آمد.»

[1] مسند أحمد، ج ۳۶، ص ۶۲۶. رسالهٔ لب اللباب، ص ۳۹.

[2] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۳۲۰، به نقل از درر اللئالی؛ المجازات النّبویة، ص ۳۵۱، با قدری اختلاف؛ مسند أحمد، ج ۴، ص ۲۶۰، با قدری اختلاف.

[3] مصباح الشّریعة، ص ۹۷:

«قالَ الصّادِقُ علیه‌السّلام:... **فَتَوبَةُ الأنبیاءِ مِن اضطِرابِ السِّرِّ و تَوبَةُ الأولیاءِ مِن تَلوینِ [تلوّث] الخَطَراتِ و توبةُ الأصفیاءِ مِن التَّنفیسِ و توبةُ الخاصِّ مِن الاشتِغالِ بِغَیرِ اللهِ تعالیٰ و توبةُ العامِّ مِنَ الذُّنوبِ....**» معادشناسی، ج ۷، ص ۱۶۴:

«توبهٔ پیامبران از اضطرابِ سرّ آنهاست؛ و توبهٔ اولیاء از آلودگیِ نفس به‌واسطهٔ خواطر، و توبهٔ اصفیاء از غم و غصه‌زدایی و طلبِ راحتی کردن است؛ و توبهٔ خواص از اشتغال به غیر خدا، و توبهٔ عوام، از گناهان است.»

مقتضای شئونات و حیثیات خودِ ملائکه است. آنها هم تکالیف دارند؛ مگر ما در آیهٔ قرآن نداریم: ﴿بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ * لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾؟[1] [یعنی] ملائکه به امر خدا عمل می‌کنند؛ بر امر خدا سبقت نمی‌گیرند و از خود چیزی اضافه نمی‌کنند و از خود مایه نمی‌گذارند؛ نه کم و نه زیاد. آنچه به آنها دستور می‌رسد، ﴿وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾. نحوهٔ ادراک دستورات در ملائکه را [قبلاً] عرض کردم[2] که آنها در وجود خود امری را احساس می‌کنند و به آن سمت حرکت می‌کنند.

لازمهٔ دستور و تکلیف این نیست که شخصی قدرت داشته باشد خلافش را انجام دهد و انجام دادن خلاف از انسان مُتَمشّی باشد. آنچه برای تکلیف بیان می‌کنند، اختیار و ارادهٔ در فعل است؛ تکلیف آن است که انسان بتواند فعل را با اختیار انجام دهد. اگر انسان یا موجودی عملی را مضطراً و مجبوراً انجام دهد، در اینجا تکلیف نیست؛ ملائکه این‌طور نیستند.

علت عدم تمرد ملائکه

علت اینکه ملائکه عمل خلاف انجام نمی‌دهند، این نیست که آنها قدرت ندارند؛ [بلکه] چون آنها در محدودهٔ وجودی خود به فعلیت تامه رسیده‌اند، باب خلاف برای آنها بسته است؛ یک راه بیشتر ندارند و فقط آن مصلحت را می‌بینند و به سمت آن حرکت می‌کنند. اما اینکه آیا آنها بدون اراده آن عمل را انجام می‌دهند یا با اراده، این مطلب دیگری است. قطعاً آنها با اراده و اختیار انجام می‌دهند، نه بدون اراده؛ والاّ شیطان نمی‌توانست اعتراض کند، و می‌گفت: «ملائکه بدون اراده انجام دادند؛ خب کاری می‌کردی که من هم بدون اراده انجام دهم.»

معنای فعلیت در ملائکه و کیفیت حرکت آنها

در ملائکه تکلیف هست، منتها آنها به مرحلهٔ فعلیت رسیده‌اند؛ یعنی جهات جهل برای آنها مسدود و منتفی است. در سلسله‌مراتبِ ملائکهٔ مقرب تا ملائکهٔ پایین، جبرائیل در مرحلهٔ وجودی خود، ملائکهٔ پایین‌تر در مرحلهٔ وجودی خود، همین‌طور تا به ملائکه‌ای که تصدی اداره و تدبیر عالم مُلک را دارند، تمام آنها از نقطه‌نظر رسیدن به کمال، در مرحلهٔ خود به فعلیت رسیده‌اند و دیگر برای آنها فعلیت دیگری متصور نیست.

البته از نقطه‌نظر سیر در مرحلهٔ عرضی، نه در مرحلهٔ طولی [می‌تواند حرکت کند]؛ مَلَکی که در مرحلهٔ پایین قرار دارد، از نظر رسیدن به کمال هیچ‌گاه نمی‌تواند خودش را به جبرئیل برساند، ولی از نقطه‌نظر حرکت

---

[1] سورهٔ أنبیا (۲۱) آیهٔ ۲۶ و ۲۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۵۲:
«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرّم ما هستند، و از گفتار خدا و ارادهٔ او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

[2] سایت مکتب وحی، سخنرانی، مبانی اسلام، ولایت تکوینی و تشریعی، مجلس ۸.

در مواهب و نعمات الهی و سیر در ظهورات پروردگار در آن مرحله ـ که به آن حرکت عرضی می‌گویند ـ آنها إلیٰ ما لا یَتَناهیٰ[1] جا دارند و می‌توانند حرکت کنند.

ولی در هر مرتبه‌ای که هستند، جهل در آن راه ندارد. لذا ملائکه از نظر فعلیت و از این نظر که آنها به مرحلهٔ تشخیص مصلحت رسیده‌اند تام هستند و چون در اوامر پروردگار غیر از مصحلت چیز دیگری مشاهده نمی‌کنند، لذا با امریّه به طرف آن امر حرکت می‌کنند. ولی ما این‌طور نیستیم؛ از یک طرف ما واجدِ مصلحتی هستیم که پروردگار متعال برای احکام در نظر گرفته است، و از طرف دیگر چون نقاط ضعف و جهل در ما وجود دارد، آن جهل باعث می‌شود که گاهی از اوقات آن جهات مصلحتی را ندیده بگیریم. ولی ملائکه این‌طور نیستند؛ آنها با اختیار و اراده به[سمت] افعالی که خداوند به عهدهٔ آنها قرار می‌دهد و به[سوی] اوامری که خداوند آنها را امر می‌کند حرکت می‌کنند. اینها همه با اختیار است. ﴿بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ * لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾؛ اینها در وجود خود، مصلحت را احساس می‌کنند و دیگر راه خلافی در خود نمی‌بینند.

وجه جمع فعلیت ملائکه با جهل آنها

ملائکه این‌طور نیستند که از نظر رسیدن به مطالب علمی به مرحلهٔ تام رسیده باشند؛ [بلکه] از نظر فعلیت و جهل در همان مرتبه به مرحلهٔ تام رسیده‌اند، نه به‌طور مطلق. لذا همین ملائکه در موقع خلقت آدم به خداوند متعال اعتراض می‌کنند: ﴿قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾؛[2] «تو داری آدمی خلق می‌کنی که در این دنیا فساد ایجاد کند.» پس معلوم است [که] از خصوصیات آدم خبر و اطلاع ندارند؛ اگر اطلاع داشتند، اعتراض نمی‌کردند. ولی چون در مرحلهٔ خود به فعلیت رسیده‌اند، می‌دانند امر پروردگار نسبت به سجده، امری تام است که ناشی از مصلحت و مقام پروردگار است و جای خدشه ندارد؛ لذا همهٔ ملائکه با وجود عدم علم، سجده می‌کنند؛ این را می‌گویند رسیدن به فعلیت. با وجود اینکه آن سِر را نمی‌دانند و با وجود اینکه می‌دانند به غیر خدا نباید سجده کرد، ولی چون امر می‌آید، سجده می‌کنند.

وجه شباهت و تفاوت ابلیس با ملائکه در قضیهٔ سجده به آدم

و اینجا فرق بین ملائکه و ابلیس ظاهر می‌شود؛ ابلیس هم [سرّ انسان را] نمی‌داند ولی [باید به او گفت:] آیا این را هم تو نمی‌دانی که اوامر خدا ناشی از مقام ربوبی است و جای خدشه ندارد؟! ای ابلیس! تو خبر

---

[1] تا بی‌نهایت. (محقق)

[2] سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۳۰. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۱، تعلیقه:
«ملائکه گفتند: آیا تو در روی زمین کسانی را قرار می‌دهی که فساد کنند و خون‌ها بریزند؟»

نداری که باید اوامر الهی را اطاعت کرد؟! [در روایت] داریم که ملائکه به آن سرّ واقف نبودند؛ چون اعتراض می‌کنند[1]. هم ملائکه و هم ابلیس در این نقطه شریک بودند که هیچ‌کدام از این دو به آن سرّ و حقیقت واقف نبودند؛ در عین حال آن ملائکه اطاعت کردند و ابلیس تمرّد کرد! آن به‌خاطر این بود که ابلیس [از] امر پروردگار صرف نظر کرد و به آن مسجود پرداخت. به آنچه او می‌گوید توجه نمی‌کند [بلکه] به آن که در مقابلش است توجه می‌کند!

ریشهٔ تمرد و اطاعت

خیلی عجیب است و اشکال ما و همه در همین‌جاست! نگاه نمی‌کند که این امر از ناحیهٔ پروردگار است؛ [بلکه] نگاه می‌کند که این کیست و آیا باید به او سجده کرد یا نه؟ نگاه نمی‌کند که چه کسی به او دستور سجده داده است، [بلکه] به این نگاه می‌کند که به چه کسی باید سجده کند!

ملائکه که به آدم سجده کردند، نظر به آن‌طرف داشتند. لذا وقتی انسان نظر به آن‌طرف داشته باشد، دیگر آن مامورٌبه و آنچه به او تکلیف شده، هرچه می‌خواهد باشد، باشد؛ چون نظر به آن‌طرف است.

می‌گویند: «برو این کار را انجام بده!» [چون] نظر به آن‌طرف است، انجام می‌دهد. [می‌گویند:] «این کار را انجام نده!» چون نظر به آن‌طرف است، انجام نمی‌دهد. اما اگر انسان نظرش را از آن‌طرف برگرداند و بخواهد به این‌طرف نظر بیندازد، وقتی می‌گویند: «فلان‌کار را برای رفیقت انجام بده»، [می‌گوید:] «برای که انجام دهم؟! مگر خودش دست و پا ندارد؟! چرا من انجام دهم؟! خودش که می‌تواند انجام دهد! داخل خانه نشسته است؛ من برایش انجام دهم؟!» همه‌اش نظر روی این‌طرف می‌آید! وقتی نظر روی این‌طرف آمد، اشکال، مسامحه، مجامله، اعتراض و ایراد شروع می‌شود! خب نظر را به آن‌طرف برگردان! تو به این‌طرفِ قضیه چه‌کار داری؟!

ملائکه نظر به آن‌طرف داشتند، اطاعت کردند. ابلیس نظر به آدم کرد، کارش خراب شد و گفت: ﴿خَلَقتَنِی مِن نَّارٖ وَخَلَقتَهُۥ مِن طِینٖ﴾[2] «تو من را از آتش آفریدی و آتش مقامش بالاتر است؛ رِقّت و لطافت در آتش قوی‌تر از خاک است. خاکْ ظلمت است و آتش نور است؛ خاک کثیف است و آتش لطیف است. شروع به قیاس کرد و خودش را در مقابل آدم قرار داد.

اما ملائکه گفتند: «خدایا ما نمی‌دانیم! تو می‌گویی سجده کن، می‌کنیم. می‌گویی نکن، نمی‌کنیم. به آدم که سهل است، اگر جن هم بیاوری و بگویی به او سجده کن، می‌کنیم. اگر غیر از جن را بیاوری و بگویی به جماد سجده کن، ما می‌کنیم؛ ما چون‌وچرا نمی‌کنیم.» چون نظر به آن‌طرف است، کارشان درست است. و اینجاست که علم به‌تنهایی برای هدایت انسان کفایت نمی‌کند؛ چه‌بسا افرادی که علم دارند و می‌دانند، ولیکن باز در

---

[1] تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶.

[2] سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۷۶. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۸:
«شیطان گفت: من بهتر از او هستم؛ چون مرا از آتش آفریدی، و او را از گل خلق نمودی!»

اشتباه می‌افتند؛ چون در وجود آنها قرار نگرفته است.

عدم کفایت علم برای جلوگیری از تمرد

خداوند راجع به یهود خطاب می‌کند:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾.[1]

«این افرادی (یهود) که با پیغمبر مخالفت می‌کنند، همان‌طوری که بچه‌های خودشان را می‌شناختند، پیغمبر را می‌شناختند.»

خیلی عجیب است! آیا کسی ممکن است بچه خودش را نشناسد؟! آیا کسی ممکن است فرزند خودش را نشناسد؟! از میان تمام افرادی که در روی کرهٔ زمین هستند معرفت انسان نسبت به فرزندش بیشتر است دیگر؛ دائماً در مرئیٰ و منظرش است. این‌قدر خداوند در این مسئله تاکید می‌کند که می‌فرماید: «همان‌طوری که این یهود بچه‌های خودشان را می‌شناختند، پیغمبر را می‌شناختند؛ ولی زیر بار نمی‌رفتند! ﴿وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾؛[2] «بعضی از آنها حق را می‌بینند و کتمان می‌کنند.» علم به‌تنهایی کفایت نمی‌کند؛ ابلیس هم علم داشت به اینکه امر پروردگار واجب‌الإطاعة است ولی عمل نکرد!

عدم قبول توبه هنگام نزول عذاب و ظهور علائم مرگ

لذا آیه‌ای که در قرآن راجع به قضیّهٔ موسی و فرعون داریم، بدون حکمت و علت نیست؛ در این آیه می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَآ أَدۡرَكَهُ ٱلۡغَرَقُ قَالَ ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِيٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾.[3] وقتی فرعون می‌خواهد غرق شود و می‌بیند قضیه دیگر جدی است، در این هنگام می‌گوید: «ایمان آوردم به آن خدایی که بنی‌اسرائیل به آن خدا ایمان آورده‌اند!» بعد جبرئیل می‌آید و می‌گوید: ﴿ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾؛[4] از آن لجن‌های رود نیل بر دهان او می‌زند و می‌گوید: الآن ایمان می‌آوری؟! قبلاً تو گناه می‌کردی؛ حالا داری ایمان می‌آوری؟![5]

حال اگر ما بخواهیم به این قضیه فکر کنیم [می‌گوییم:] خب چه اشکال دارد فرعون در آن موقع ایمان

---

[1] سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۶.

[2] سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۶.

[3] سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۹۰. معادشناسی، ج ۲، ص ۲۱:

«وقتی که در چنگال غرقاب غوطه می‌خورد گفت: ایمان آوردم که خدائی نیست جز همان کسی که بنی إسرائیل به او ایمان آورده‌اند.»

[4] سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۹۱. معادشناسی، ج ۲، ص ۲۲:

«حالا ایمان می‌آوری، درحالی‌که گناهان را قبلاً به جا آوردی و در روی زمین از زمرهٔ مفسدان بودی؟!»

[5] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۶ و ج ۲، ص ۱۲۲.

بیاورد؟! مگر خدا با کسی لج‌بازی دارد؟! حالا این فرعون عذاب الهی را می‌بیند و برایش هم یقین پیدا می‌شود و می‌خواهد ایمان بیاورد؛ چرا خدا می‌گوید فایده ندارد؟! چرا خدا در آیات قرآن می‌فرماید که توبه تا وقتی است که هنوز عذاب ما را ندیده‌اند؛ وقتی عذاب ما را ببینند دیگر در توبه بسته می‌شود؟[1] مگر خدا با ما لج‌بازی دارد؟ مگر خدا براساس حساب‌وکتاب با ما رفتار می‌کند که [بگوید:] «تا حالا گناه می‌کردی، از حالا به بعد با اینکه چشمت باز شده است، باز قبول نمی‌کنم! چشمت درآید، دنده‌ات نرم، می‌خواستی قبلاً توبه کنی»؟!

علت عدم پذیرش توبه هنگام نزول عذاب و ظهور علائم مرگ

اینها مسائل و حساب‌کتاب‌هایی است که مربوط به ماست؛ خدا که بالاتر از این حرف است. اگر بندهٔ مومنی چشمش باز شود و عذاب و ثواب را ببیند و بخواهد ایمان بیاورد، چرا و به چه دلیل خدا نباید قبول کند؟! خب الآن پرده کنار رفته و او هم مسائل را دیده است، خب خدا [باید] از او قبول کند دیگر؛ چرا قبول نمی‌کند؟ برای اینکه خود خدا در آیهٔ دیگری از قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ تَرَىٰٓ إِذۡ وُقِفُواْ عَلَى ٱلنَّارِ﴾؛«ای کاش می‌دیدی وقتی اینها کنار آتش ایستاده‌اند» ﴿فَقَالُواْ يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِـَٔايَٰتِ رَبِّنَا﴾؛[2] «اینها وقتی که کنار آتش ایستاده‌اند و آن لهیب آتش را می‌بینند، و می‌بینند که الآن ملائکهٔ عذاب می‌آیند و آنها را در جهنم می‌اندازند، می‌گویند: ﴿يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ﴾"ای کاش ما برگردیم و به دنیا بازگشت کنیم و دیگر آدم خوبی شویم!"» آنها در آن موقع می‌گویند: خدا در جواب می‌گوید: ﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ﴾![3] اگر اینها در این دنیا برمی‌گشتند و آدم خوبی می‌شدند، ما برمی‌گرداندیم؛ ما با کسی لج‌بازی نداریم!

---

[1] سورهٔ غافر (۴۰) آیهٔ ۸۴ و صدر آیهٔ ۸۵.

[2] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۷۷:
«إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْهَمَدَانِيُّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام لِأَيِّ عِلَّةٍ أَغْرَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِرْعَوْنَ وَ قَدْ آمَنَ بِهِ وَ أَقَرَّ بِتَوْحِيدِهِ قَالَ **لِأَنَّهُ آمَنَ عِنْدَ رُؤْيَةِ الْبَأْسِ وَ الْإِيمَانُ عِنْدَ رُؤْيَةِ الْبَأْسِ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ ذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ تَعَالَى فِي السَّلَفِ وَ الْخَلَفِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ** ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا﴾* **وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ** ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً﴾** **وَ هَكَذَا فِرْعَوْنُ لَمَّا** ﴿أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾*** **فَقِيلَ لَهُ** ﴿آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً﴾****

*) سورهٔ غافر (۴۰) آیهٔ ۸۵.

**) سورهٔ أنعام (۶) آیهٔ ۱۵۸.

***) سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۹۰.

****) سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۹۱ و ۹۲.

[3] سورهٔ أنعام (۶) آیهٔ ۲۷.

نفس انسان این‌طور است که اگر مطلبی را ببیند، چیزی را احساس کند، قضیه‌ای اتفاق بیفتد، همان یکی‌دو روزِ اول خوب است. لذا در آیات قرآن بسیار ما داریم:[1] وقتی سوار کشتی می‌شوند و کشتی طوفان زده می‌شود، همه انابه و التماس می‌کنند: «خدایا اگر ما را نجات بدهی، ما چه می‌شویم!» وقتی پایشان به ساحل می‌رسد، انگار اصلاً مساله‌ای اتفاق نیفتاده است![2]

اگر ما این‌طور بودیم که وقتی از قیامت به دنیا برمی‌گشتیم آدم خوبی می‌شدیم، خدا ما را برمی‌گرداند؛ خدا با کسی لج ندارد. [اما] چون قضیه این‌طور است، خدا می‌گوید: اگر تو برگردی، دوباره همین‌طور می‌شوی! برای چه برگردانم؟! تو ای فرعون که الآن می‌گویی: ﴿ءَامَنتُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱلَّذِىٓ ءَامَنَتۡ بِهِۦ بَنُوٓاْ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾،[3] اگر دوباره برگردی، دوباره می‌گویی: «بیایید من را عبادت کنید!» تو که آدمِ درستی نمی‌شوی! دو روز اول خوبی! دو روزِ اول مَنگی! چند روزی می‌گذرد و حال خوشی داری، گریه داری؛ چند روز که می‌گذرد، دوباره همان آش و همان کاسه! خدا هم می‌گوید: «ما که علاّف تو نیستیم؛ دائماً برایت آیه بیاوریم، دو روز خوب [باشی]، دوباره برگردی؛ دوباره یک آیه [بیاوریم]، دو روز خوب [باشی]، دوباره برگردی؛ این[طور] که نمی‌شود.» ﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ﴾؛[4] تمام اینها آیات پروردگار است. [وقتی] یک آیه به انسان نشان می‌دهند، باید این را بگیرد و برود و دیگر پشت سرش را نگاه نکند؛ نه اینکه هر روز و هر دقیقه و هر ثانیه یک آیه!

دستور پیامبر به نگهداری از حال خوب

خدمت پیغمبر می‌رسند [و می‌گویند]: «یا رسول‌الله، ما وقتی خدمت شما هستیم، از دنیا اعراض می‌کنیم و به دنیا تمایل نداریم. اما همین‌که بیرون می‌رویم و چشممان به این و آن می‌افتد و به دنیا آلوده می‌شویم، آن

---

[1] سورهٔ أنعام (۶) آیهٔ ۲۸. معادشناسی، ج ۹، ص ۲۰۹:
«و اگر آنها را به دنیا برگشت دهند، هرآینه به همان کارهایی دست می‌زنند که از آن نهی شده‌اند.»

[2] سورهٔ عنکبوت (۲۹) آیهٔ، ۶۵:
﴿فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾
افق وحی، ص ۲۶:
«این مردم چنین‌اند که هرگاه بر کشتی سوار شوند و در دل دریاها به حرکت درآیند، خدا را با تمام وجود و خالصانه می‌خوانند و از او برای رسیدن به مقصد استمداد می‌نمایند و آن‌گاه که به‌سلامت به خشکی رسیدند به تمام آن خواست‌ها و حالات و توجّهات پشت پا زده، یکسره به خدا شرك می‌آورند؛ تو گویی اصلاً خدایی و نیروی لایزالی و حقیقت غیبی وجود نداشته است!»

[3] سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ، ۹۰.

[4] سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ، ۱۰۵. الهشناسی، ج ۳، ص ۳۱۱:
«و چه بسیار آیات و نشانه‌هائی در آسمانها و زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور می‌کنند و می‌گذرند درحالی‌که از آن نشانه‌ها و علامت‌های توحید حقّ اعراض دارند.»

حالی که اول داشتیم از بین می‌رود!» حضرت فرمودند:

«قضیه همین است دیگر! باید آن حال را نگهداری!»[1]

اگر درویش بر حالی بمانْدی *** دو دست از هر دو عالم برفشاندی[2]

رمز سعادت در گروِ حفظ حال خوب در تمام مراحل زندگی

آن حال، حال ملائکه است که به مقام فعلیت رسیده‌اند و همیشه در یک حال هستند؛ ولی انسان دائماً در حال تغییر است. آن حالی که انسان به دست می‌آورد، باید برای خودش نگه دارد. لذا خدا در اینجا می‌گوید: برگرداندن شما به این دنیا فایده‌ای ندارد؛ [پس] اگر عذاب را ببینید و توبه کنید، دیگر فایده‌ای ندارد و مهلت تمام می‌شود! چون [وقتی] عذاب می‌بینید و توبه می‌کنید و برمی‌گردید، چند روز [که] می‌گذرد دوباره برمی‌گردید سر جای اولِ خودتان! دنبال قضیه را که نمی‌گیرید و پیگیری نمی‌کنید! مُتنبّه که نمی‌شوید و برایتان عبرت نمی‌شود! چند روز خوبید، دوباره برمی‌گردید!

ریشهٔ شقاوت انسان در عدم حفظ حال خوب

حال همهٔ ما همین‌طور است! لذا خیلی باید مواظب باشیم؛ حالات یکسان نمی‌مانَد. خیلی از افرادی که در کربلا آمدند و سیدالشهدا را کشتند، در ابتدا آدم‌های خوبی بودند؛ در حالات بعضی از اینها نوشته‌اند که در صف اول می‌ایستادند و پشت سر امیرالمؤمنین اقامهٔ نماز می‌کردند! اینها افرادی بودند که در جنگ جمل و جنگ صفّین با امیرالمؤمنین بودند![3]

همیشه قضیه که اینطور نمی‌ماند، همیشه که مساله به یک حال باقی نمی‌ماند! این است که می‌گویند: همیشه باید دعا کنیم که خدا عاقبتمان را به‌خیر کند. البته بعضی خلافش را می‌گویند؛ خواجه عبدالله می‌گوید: «الهی، همه از آخر ترسند، من از اول که اول برایم چه نوشتی!»[4] اما به هرصورت هر دو مسئله یکی است؛

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۴۲۴.

[2] گلستان سعدی (علی‌یف)، ص ۱۳۶:
اگر درویش بر حالی بماندی *** سرِ دست از دو عالم برفشاندی

[3] به‌عنوان نمونه رجوع شود به وقعة صفین، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۸؛ الفتوح، ج ۴، ص ۲۰۷؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۲۸؛ الکامل فی التّاریخ، ج ۴، ص ۱۴۴.

[4] مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، ج ۲، ص ۶۶۳:
«الهی! همه از روز پسین می‌ترسند و من از روز پیشین، همه می‌ترسند که فردا چه خواهد بود، عبدالله می‌ترسد که دی چه رفت.»

خیلی تفاوت نمی‌کند.

آخرِ قضیه و آن موقعی که از دنیا می‌روی مناط است؛ و الاّ فرض کنید پانزده سال پیش آدم خوبی بودید، سوابق خوبی هم داشتید، چه کارها هم می‌کردید، [اما] الآن ممکن است صد در صد در مقابل آن قضیه قرار گرفته باشید!

تغییر حالات شمر در طول زندگی

همین جناب شمری که خدا او را نگه داشت برای اینکه این مصائب را برای اهل‌بیت به وجود آورد، می‌دانید که بود؟ ایشان یکی از فداکاران لشگر امیرالمؤمنین در جنگ صفین بوده است! واقعاً چه مجاهداتی کرده بود! در یک تاریخی می‌خواندم: رشادت‌هایی که ایشان در آن جنگ از خود نشان داده و یک ضربت شمشیری به صورتش خورد که اگر یک‌خُرده بیشتر بود، شهید می‌شد دیگر![1] دیگر قضیه از این بالاتر؟!

در مقاتل نوشته‌اند: در جریان روز عاشورا مسئلهٔ سیدالشهدا به کیفیتی درآمده بود که هیچ‌کس از افراد عمر سعد جرئت نزدیک شدن به سیدالشهدا را نداشت؛ یعنی آن مقام، آن جلال، آن نور و عظمت مقام ولایت چنان تجلی کرده بود که حتی معصیت‌کارترین افراد هم آمدند و پایشان لغزید؛ سنان بن انس لرزید و برگشت، خولی بن یزید صبحی در کنار گودال آمد و بدنش را رعشه گرفت و برگشت. اما همین شمر آمد و با کمال جرئت و بی‌پروایی این عمل را انجام داد![2] این چقدر قساوت می‌خواهد؟! انسان از کجا به کجا برسد! انسان باید خیلی به خدا توکل کند! مسئله خیلی مهم است! باید همیشه از خدا بخواهیم عاقبتمان را به‌خیر کند.

الآن حال خوبی داریم؛ در مجلس سیدالشهدا نشسته‌ایم و به مواعظ و مصائب اهل‌بیت توجه می‌کنیم. حال خوش و رِقّت و بکائی پیدا می‌شود. اما آیا این باقی می‌ماند؟! فکر بقاء آن را بکنیم! الآن که قضیه خوب است و مسئله‌ای اتفاق نیفتاده است؛ ما باید بقای حال را در نظر بگیریم، نه حال فعلی خود را؛ آن قضیه مهم است!

ریشهٔ نیامدن افراد در رکاب سیدالشهدا

در همین اهل بیت علیهم السّلام افرادی را می‌بینیم که جزو این خاندان بودند و می‌توانستند در رکاب سیدالشهدا علیه السّلام بیایند و نیامدند! حالا نمی‌شود هر چیزی را هم گفت! به سیدالشهدا علیه السّلام

---

[1] رجوع شود به وقعة صفین، ص ۲۶۷ و ۲۶۸؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۲۸؛ الفتوح، ج ۳، ص ۳۳ و ۳۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۰۳؛ تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۶۳۱.

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۲؛ مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۹ ـ ۴۲.

نصیحت می‌کردند: «یا حسین، حرکت نکن، نرو! ما برای جان تو می‌ترسیم! این مردم کوفه به تو وفا نمی‌کنند؛ به پدرت و برادرت وفا نکردند!»[1] خیال کرده‌اند سیدالشهدا منتظر نصیحت اینهاست؛ فقط همین مانده که نصیحت اینها را گوش بدهد!

از آن‌طرف سیدالشهدا می‌گوید: «**مَن کانَ باذِلًا فینا مُهجَتَهُ وَ مُوَطِّناً علیٰ لقاءِ اللهِ نَفسَه، فَلیَرحَل مَعَنا**؛[2] هرکه می‌خواهد خونش را [در راه ما] بریزد و هرکه [امید] لقاء پروردگار را دارد، با ما بیاید.» آنها می‌گویند: «نرو»، حضرت می‌گوید: «بیا!» آنها می‌گویند: «مردم وفا ندارند»، حضرت می‌گوید: «می‌دانم وفا ندارند؛ من همهٔ این حرف‌ها را می‌دانم!»

اطاعت‌پذیری مسلم بن عقیل از سیدالشهدا

وقتی مسلم بن عقیل از جانب حضرت حرکت کرد و به کوفه آمد، دو نفر بلد به همراه او بودند. راه را گم کردند و در بین راه هر دو [بلد] از تشنگی تلف شدند. مسلم بن عقیل در یکی از این قُراء منزل می‌گزیند و نامه‌ای برای سیدالشهدا می‌فرستد. در آن نامه می‌گوید: «من این سفر را به فال بد می‌گیرم! اگر رأی شما تعلق می‌گیرد، من را معفوّ بدارید و کس دیگر را برای این سفر انتخاب کنید.» حضرت برایش نامه می‌نویسند:

«مثل اینکه از این قضیه ترسیده‌ای! یا حرکت بکن برو یا کس دیگر، هرچه می‌خواهد بشود!»[3]

مسلم ابن عقیل راست می‌گفت. خب به دلش خطور کرده بود؛ درست هم خطور کرده بود. می‌دید که واقعیت چیست.

آنجایی که وظیفه، شهادت است، انسان باید انجام دهد؛ هرچه می‌خواهد باشد! وظیفه را تشخیص بده، آن‌وقت هر عملی می‌خواهی انجام بده! صحبت در آن است. وقتی امام علیه السّلام می‌فرماید برو، دیگر باید بروی؛ چه کشته شوی، چه زنده بمانی. چون انسان باید نظر به آن‌طرف داشته باشد.

در میان افراد اهل بیت بعضی بودند که نیامدند دیگر! عبدالله بن جعفر طیّار، شوهر حضرت زینب نیامد؛ می‌توانست بیاید و نیامد![4] منتها ما دیگر نمی‌دانیم اینجا چه حساب‌وکتابی است که حضرت زینب که زن است

---

[1] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۵۴ ـ ۱۵۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۵ و ۶۸ و ۶۹؛ مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۴، ص ۸۸ و ۸۹؛ مثیر الأحزان، ص ۳۹ و ۴۰؛ اللهوف، ص ۳۱ و ۶۳ ـ ۶۶.

[2] اللهوف، ص ۶۱.

[3] رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۹۷ و ۹۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰.

[4] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۶۸ و ۶۹.

باید با آن فرزند خردسال بیاید؛ فرزندش باید شهید شود[1] و باید این مصائب و اسارت به سر خودش بیاید، ولی شوهرش نباید بیاید! اینها یک حساب‌های دیگر است!

روضهٔ حضرت اباالفضل العباس

امام سجاد علیه السّلام می‌فرماید:

إنَّ لِعَمِّیَ العَبّاسِ عندَاللهِ [تَبارَکَ وَ تَعالی] مَنزِلَةً یَغبِطُهُ بِها جمَیعُ الشُّهَداءِ یَومَ القیامَةِ! [2]«خدا برای عمویم عباس مقامی را در نظر گرفته است که جمیع شهدا در روز قیامت به او غبطه می‌خورند!»

از ابن‌عباس نقل شده است:

روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام به برادرشان عقیل که به اَنساب عرب خیلی وارد بود[3] فرمود: «زنی برای من بگیر که دارای این خصوصیّات باشد: فامیل و عشیرهٔ او از بزرگان و شجاعان باشند، افراد بی‌باک و نترسی باشند.»

عقیل می‌گوید: «این خصوصیاتی که شما از شجاعت و پایمردی و بزرگواری به من نشان می‌دهید، اینها را در قبیلهٔ بنی‌کلاب می‌بینم.» رفت و از میان آنها امّ‌البنین، مادر حضرت اباالفضل العباس را انتخاب کرد. بعد عقیل از آن حضرت سؤال می‌کند: «چرا دنبال چنین خصوصیاتی می‌گردی؟» حضرت می‌فرماید: «می‌خواهم از او فرزندی بیاورم که در روز عاشورا پسر پیغمبر را حمایت کند.» [4]

همهٔ این حساب‌کتاب‌ها از قبل بود! تنها نگرانیِ لشگر عمر سعد و عبیدالله بن زیاد، حضرت ابوالفضل العباس بود. [در تاریخ] داریم: شمر بن ذی الجوشن قبل از اینکه به کربلا بیاید، روزی پیش عبیدالله بن زیاد نشسته بود و مسائل جنگی را مطرح و بررسی می‌کردند. شمر می‌گوید: «ابن‌زیاد خیلی نگران بود. گفتم: "از چه نگرانی داری؟" گفت: "از برادر حسین نگرانی دارم؛ اگر برادر او در میان اصحاب حسین باشد، من بر این لشگر ایمن نیستم!"» آن وقت نشستند و چاره اندیشیدند [که] برای حضرت ابوالفضل امان‌نامه بیاورند. این امان‌نامه به‌خاطر این بوده است؛ نه اینکه دل شمر برای حضرت ابوالفضل سوخته باشد! نه‌اینکه مسئلهٔ رَحِمیّت در پیش باشد! شمر در آنجا پیشنهاد کرد که امان‌نامه بیاورید؛ یک امان نامه آوردند.

در شب عاشورا می‌آید در کنار خیام سیدالشهدا علیه السّلام می‌ایستد و صدا می‌زند: «أینَ بَنو أُختِنا؛

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۷.

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۳، با قدری اختلاف.

[3] [مردمان عرب] قبایل خیلی متعددی دارند؛ او قبیله‌ها و افراد قبایل را خوب می‌شناخت و به اَنسابِ عربْ عالِم بود.

[4] رجوع شود به تنقیح المقال، ج ۳۸، ص ۴۰۵؛ عمدة الطّالب، ص ۳۲۷.

فرزندان خواهر ما کجا هستند؟» منظور حضرت اباالفضل و چهار برادرش بود؛ چون خود شمر از قبیلهٔ بنی‌کلاب بود. حضرت اعتنایی نکردند! سیدالشهدا علیه السّلام به حضرت اباالفضل فرمودند: «مثل اینکه تو را صدا می‌زند. جوابش را بده؛ برو ببین چه می‌گوید.» وقتی جلو آمد، شمر امان‌نامه را نشان داد که «از طرف امیر، عبیدالله زیاد برای تو و برادرانت امان‌نامه آورده‌ام!» حضرت در آنجا می‌گوید: «خاک بر فرق تو باد! أ نَترُکُ سَیِّدَنا وَ أخانا وَ نَخرُجُ إلیٰ أمانِکَ؟! آیا سید و آقای خودمان را ترک کنیم و بیاییم به امان تو و به امان ابن زیاد؟!»[1]

آمد خدمت سیدالشهدا: «ای برادر دیگر از زندگی سیر شده‌ام!» در وقتی آمد که دیگر از اصحاب و از اهل بیت آن حضرت کسی باقی نمانده؛ تمام برادران کشته شده‌اند، اولاد سیدالشهدا کشته شده‌اند، کس دیگری باقی نمانده بود. حضرت فرمودند: «اگر تو بروی، پس من دیگر به چه کسی پشت‌گرم باشم؟! اگر تو بروی، دیگر پشت‌گرمی خود را از دست می‌دهم!» خیلی عجیب است! اما الحاح و اصرار کرد. [سیدالشهدا] فرمودند: «حالا که این‌چنین است، برای این اطفال آبی تهیه کن!»

مَشکِ خشکیده را برمی‌دارد و به‌سمت شریعهٔ فرات حرکت می‌کند. بعد از اینکه با آن لشگر جنگیده و جراحات بر بدنش فرود آمده، آن‌قدر حضرت از تشنگی بی‌حال شد که داریم: وقتی به شریعهٔ فرات می‌رسد، بی‌اختیار دستش می‌رود به طرف آب؛ آب را برمی‌دارد، «فَذَکَرَ عَطَشَ الحُسَینِ؛[2] یاد تشنگی سیدالشهدا می‌افتد!» [آب را] می‌ریزد. خطاب می‌کند، با خودش حدیث نفس می‌کند: «عجب! تو به آب فرات رسیده‌ای و حسین هنوز تشنه است؟! مگر می‌خواهی بعد از حسین زنده بمانی که می‌خواهی آب بیاشامی؟!»[3] مشک را از آب پُر می‌کند و حرکت می‌کند به‌سمت خیام. [دشمنان] کاری می‌کنند که از اسب به روی زمین می‌افتد، بعد از اینکه دیگر امیدش نا امید شد!

امّ‌البنین در رثای فرزندش حضرت ابوالفضل اشعاری دارد؛ می‌گویند در مدینه این اشعار را می‌خواند:

أُنبِأتُ عَن إبنی أُصیبَ *** بِرَأسِهِ مَقطوعَ یَدْ ولید
وَیلی علیٰ شِبلی أمالَ *** بِرَأسِه ضربُ العَمَدْ
لَو کانَ سَیفُکَ فی یَدَیکَ *** لَما دَنا مِنکَ أحَدْ! [4]

می‌گوید: «شنیدم با عمود آهنین بر سر فرزندم وارد آوردند؛ کسی جرئت نداشت که با فرزند من چنین کاری کند!» در جواب می‌گوید: «بلی، درست است، صحیح است؛ اول آمدند دست‌های او را قطع نمودند!

---

[1] رجوع شود به تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۴۱۵ و ۴۱۶؛ مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.
[2] نفس المهموم، ۳۰۶ و ۳۰۷.
[3] مقتل الحسین علیه السلام (مقرم) ص ۲۸۱.
[4] نفس المهموم، ص ۵۹۹.

وقتی که بی‌دست شد، آن‌گاه عمود وارد ساختند!»

می‌گویند سیدالشهداء علیه السّلام آمد. وقتی که چشمش به بدن برادر افتاد، صدا زد: «**الآنَ وَ اللهِ إنکَسَرَ ظَهری وَ قَلَّت حیلَتی؛** برادرم! الآن کمرم شکست و دیگر امیدم نا امید شد!»[1]

ألا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمینَ! بِاسمِکَ اللّهُمَّ وَ نَدعوکَ وَ نُقسِمُکَ وَ نَرجوکَ بِحَقِّ مُحَمّدٍ وَ أهلِ بَیتِهِ الأطهارِ، یا اللهُ!

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع جرایم اعمال ما بکش! پروردگارا ما را در صراط مستقیم ائمه علیهم السلام ثابت و پابرجا باقی بدار! در دنیا از زیارتشان و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مفرما! پروردگارا اسلام و مسلمین نصرت عنایت کن! کفار و مخالفین سرکوب بفرما! پروردگارا مرضای مسلمین شفا عنایت کن! موتای آنها ببخش و بیامرز! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما! ما را از منتظرین و یاران حقیقی و واقعی آن حضرت قرار بده!

بِالنَّبیِّ وَ آلِهِ وَ عَجِّلِ اللّهُمَّ فی فَرَجِ مَولانا

اللّهمّ صلِّ عَلی محمد و آل‌محمد

[1] مأخوذ از: مقتل الحسین علیه‌السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴؛ ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۶۷ و ۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۱ و ۴۲؛ مقتل الحسین علیه‌السّلام، مقرّم، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۲.